



۲۰۱۷/۰۳/۱۴

م. اسحاق نگارگر

صلح از دیدگاه عرفان

شیخ نجم الدین دایه در اثر زیبایی خود به نام مرصاد العباد می گوید:

"نام انسان مشتق از اُنس بود که اول از حضرت یافته بود" (سُمی الانسانُ انساناً لانه انیسٌ) و باز همو می گوید که خداوند نامی دیگر بر انسان نهاد و او را یا ایهالناس گفت و کلمه ناس با فراموش کاری و نسیان ارتباط دارد. یعنی انسان آن اُنس دیرین را از یاد بُرد، فراموش کرد و با آفریدگار و میان خود در جنگ و ستیز افتاد. بالطبع تا این جنگ و ستیز است انسان را از ذروه انسانیت فرو می افکند. قرآن کریم هنگامی که از ابلیس و یا کافرانی چون نمرود، فرعون و ابو لهب و ابوجهل یاد می کند اینان را با لفظ متکبر وصف می کند. کبر معنایش بزرگی است بنا بر این هر انسان که خود را بزرگتر از دیگران می بیند، آدمی متکبر است. کُفّار قریش با حضرت پیامبر اکرم (ص) مخالفت می ورزند و دلیل عمده شان این است که او را فروتر از خویش می دانند. پیامبر اکرم (ص) از دید اینان یتیمی بیچاره است که نه ثروت دارد و نه اعتبار اجتماعی بنا بر این چه گونه باید پذیرفت که آن یتیم بیچاره اینان و خدایان شان را از گُرسیی شوکت فرو اندازد. کُفّار قریش در حقیقت امر نمی توانند با نفس خود به صلح نسبی برسند. آنان اگر بتوانند با نفس خود صلح کنند، چشم خدا بین پیدا می کنند و به قول شیخ شیراز:

اگر چشم خدا بینت بخشند

نیابی هیچ کس عاجز تر از خویش

از حضرت عمر فاروق (رض) روایت است که باری در اوج قدرت خویش هنگام خطبه نماز جمعه گفت: "ای مردم بدانید که من یک چوپان ساده بودم."
بعد از نماز حضرت عبدالرحمن بن عوف که می پنداشت خلیفه با این خطبه خود را در نظر مردم حقیر ساخته بود از او پرسید که آیا این کار ضرور بود؟ و عمر (رض) پاسخ داد:
"آری چون در این روز ها نفس من گرفتار غرور شده بود و فکر می کرد از من بزرگتری در دنیای اسلام وجود ندارد و هنگامی که نفس مغرور می شود برای شکستن این غرور از دوران عاجزی یاد باید کرد." پس اساس همین است که آدم وقتی نتواند با نفس خود به صلح نسبی برسد با همه دشمن می شود و این جنگ با نفس جنگی است که تا پایان زندگی با انسان وجود دارد و به انسان اجازه نمی دهد که به صلح کُل برسد.

نفس انسان بسیار بهانه جو است و در عین زمان اندک رنج و هر عمل دیگران را نوعی اهانت به خود تلقی می کند.
(الف) - احترام مرا نکرد.

(ب) - مرا دعوت کرد ولی غذای در خور شأن من آماده نکرد.

(ج) - اساساً در سلسله مراتب اجتماعی، در قومیت و نژاد خود پست تر از من است.

نفس ما پرستش خود را در لفافه های قومیت، زبان، فرهنگ و غیره می پیچاند و بر ما حکم می کند که انسان های دیگر را به دلیل این که با ما ارتباط قومی، زبانی، فرهنگی و غیره ندارد حقیر تر از خود بشماریم و بکوشیم آنان را از عرصه گیتی بیرون رانیم.

بیدل چه زیبا می گوید:

عدم گفتن کفایت می کند تا آدم و حوا

دگر ای هرزه دو بیهوده طومار نسب مگشا

فکر می کنم صحبت امروز ما کافی باشد و این بحث را در فرصتی دیگر پی می گیریم. تا آن فرصت همه دوستان را به پروردگاری می سپارم که با همه جلال و جبروت به حقیرترین موجودات خود که مور، عنکبوت و زنبور عسل باشد توجه دارد. یا حق. نگارگر

